

Cinderella / final part

The prince was determined to find the girl he danced and laughed with all night long. He made sure every girl in the kingdom tried on the glass slipper. When he found the girl whose foot fit into the shoe, he would invite her back to the castle. On hearing this, the stepsisters did everything they could to fit into the glass slipper, but nothing worked. It didn't fit. 🗣️))

"May I try the glass slipper?" asked Cinderella.

Her stepsisters laughed. "Go ahead, but it won't fit you," Ivy teased.

"I don't think you're the princess the prince had in mind," said Esmerelda.

But to their surprise, Cinderella's foot slid easily into the glass slipper. It was a perfect fit.

"But how?" Ivy sputtered.

"Well, I had some help from my fairy godmother," Cinderella replied.

With that, the fairy godmother reappeared and transformed Cinderella once again into a beautiful princess. 🗣️))

"There you are, my dear. This dress is perfect for you. Better than those old rags. Now go find your prince," said the fairy godmother.

"How do we get a fairy godmother?" Esmerelda wondered.

Cinderella returned to the castle to see the prince. Every day they went for long walks on the palace grounds talking and laughing. They fell in love and were married. Everyone in the kingdom was invited, even Cinderella's stepmother and stepsisters. 🗣️))

سیندرلا / بخش آخر

شاهزاده عزم خود را برای پیدا کردن دختری که کل شب را باهاش رقصیده بود را جزم کرده بود. او کفش را برای تمام دختران انگلستان فرستاد تا پا بزند و قصد داشت دختری را که کفش اندازه پاش بود را به قصر دعوت کند و با آن ازدواج کند. این خبر به گوش خواهران ناتنی رسید و نوبت به پا زدن آنها رسید آنها تمام تلاششان را برای پا زدن کفش انجام دادند اما کفش تو چای آنها نرفت که نرفت اندازه پای آنها نبود.

سیندرلا گفت: " میتونم منم تلاشمو برای پا زدن کفش انجام بدم؟؟ "

خواهران ناتنیش خندیدن بهش و ایوی با نیش کنایه گفت: " بفرما امتحانش کن اما خودتم میدونی که اون اندازه پای تو نیست؟ "

اسمرالد گفت: " فکر نمیکنم اون ملکه ای که مد نظر شاهزاده باشه تو باشی سیندرلا "

اما ناگهان همه شگفت زده شدن، کفش به راحتی هرچه تمام تر رفت تو پای سیندرلا انگار که این کفش فقط برای پای او دوخته شده است.

ایوی با عصبانیت هرچه تمام گفت: " این چطور ممکنه؟؟ "

سیندرلا جواب داد: " خب، من یکم از پری مهربون کمک گرفتم "

در همین هنگام پری دوباره ظاهر شد و سیندرلا را به ملکه ای زیبا تبدیل کرد.

پری گفت: " این لباس ها برازنده ی توست عزیزم و خیلی بهتر از لباس های کهنه ات است. حالا برو و شاهزاده ان رو پیدا کن "

اسمرالد با تعجب گفت: " ما چطوری میتونی پری داشته باشم ؟!!!!!! "

سیندرلا برای دیدن شاهزاده دوباره به قصر برگشت و هر روز ساعت ها تو قصر قدم میزدند و صحبت میکردن، سیندرلا و شاهزاده عاشق هم شده بودند و در نهایت باهم ازدواج کردند و همه انگلستان نیز برای این ازدواج دعوت شدند حتی مادر و خواهران ناتنی سیندرلا!!!!۱.